

نگاهی به سقوط بغداد توسط هلاکوخان مغول

در این میان البته نباید نقش ایرانیان زیرک و مدبری را که به هزار ترفند به دستگاه و تشکیلات مغولان راه یافته بودند، نادیده انگاریم؛ ایرانیان شیعه مذهبی که حافظه تاریخی سیاهی از خلافت عباسی در پستوهای ذهن خویش انداخته بودند و اکنون زمان را برای انتقامی تاریخی، آماده و مهیا می دیدند. منابع تاریخی به صراحت از مردی نامدار به نام خواجه نصیرالدین طوسی در تشویق هلاکو برای حمله به بغداد افسانه ای نام می برند؛ از جمله خواندمیر در اثر خود، و در همین زمینه می نویسد: «هلاکو بعد از ازبین بردن اسماعیلیان به سعی خواجه نصیرالدین طوسی عازم بغداد شد.»

سایه روشن خاطره تاخت و تازهای سپاه تنومند چنگیزخان مغول، همچون ماجرای برخاسته از جبر بی رحم تاریخ و یا تقدیر شوم آفرینش، هنوز در پهنه تنهایی ایران زمین زنده بود؛ همچون ردپایی کهنه بر سیمای جاده ای که تا ناکجآباد تاریخ پیچ می خورد و آن دورتر ها جایی گم می شد. بهت تاریخی، مثل بختکی بر هویت ترک خورده ایرانیان افتاده بود و ذره ذره هستی شان را می مکید. بودند کسانی که با هزار امید، این چینی شکسته را بند می زدند و باز بند ها به تلنگری از هم می گسیخت؛ و پرسشی تکراری همچون بغضی فسیل شده از دل تاریخ، تا گلو بالا می زد: سرنوشت، ما را به کجا می برد و آیا این همه، اسمش سرنوشت است؟ به یاد بیاوریم که تصوف انزواگرایانه و اعتقاد به جبر در حوادث عالم، نوزاد کج و معوج همین روزگار بود. ایرانیان زخم خورده و خسته حال، همچون تکه های گمشده پازلی درهم ریخته و ازهم گسیخته، این سو و آن سوی پاره های سرزمین شان پراکنده بودند و هیبت آن ترس تاریخی کهن، هنوز نشتری بود که تا کالبد جانشان فرو می نشست؛ آنها می دانستند انگار، بر اساس حافظه تاریخی نتراشیده شان، که این همه ماجرا نبوده است. باید منتظر بود تا هنرپیشه های زره پوش، پرده بعدی نمایش خون آلودشان را اجرا کنند و این نیز بی تردید واپسین اپیزود نخواهد بود؛ گوش ها تیز بود برای شنیدن زمزمه هایی از دوردست ها؛ باد پیغام فراخوان دوباره ای را با خود خواهد آورد؛ خستگی تاریخی نهفته در گذر زمان، نبرد و ستیزه ای تازه را آبدستن بود؛ مغولان، سرمست از باده غرور، حمله تازه ای را پی ریخته بودند؛ قوریلتای به تازگی برگزار شده بود و خان بزرگ، منگو قاآن، تصمیم گرفته بود دو برادرش را به شرق و غرب قلمرو گسیل دارد تا پهنه ای افسانه ای را زیر سایه سار حاکمیت خویش درآورد: قوبیلای به چین و هلاکو به آسیای غربی فرستاده شدند.

• خلافت و حکایت نمک خوردن و نمکدان شکستن مغولان

همزمان با همین تصمیم تاریخی، از استپ های دوردست مغولستان، دستور رسیده بود که هر ایرانی بازمانده، یک تغار آرد و یک خیک شراب پنجاه منی برای سپاهیان تازه نفسی که در راهند، آماده کند. قرار بود ضیافت تازه ای بر پا شود. ضیافتی ماندگارتر از ضیافت های قبلی. خلافت هنوز اندک لرزه ای بر اندام خویش نیفکنده بود، شاید بدین امید واهی که مغولان قرار است قدر نان و نمک بدانند؛ مگر نه این است که خلیفه عباسی، آن گاه که با چنگ و دندان از هویت رهبری کهنسالش بر ارکان دنیوی و اخروی مسلمانان، پاسداری می کرد، به خدعه ای اندیشید که در واقع در حکم نان و نمک نهادن بر سفره سران جویای نام مغول بود؟! داستان ها و شواهد تاریخی کهن نهفته در دل کتاب های کاهی، حکایت هایی باورناشدنی از ارتباط خلافت و نهاد جنگنده مغول، در دل خود دارد؛ باور و تایید این داستان ها (با اتکا به این واقعیت محتوم که هیچ چیز را در تاریخ نمی توان دربست پذیرفت) دشوار است، اما خیلی ها در تاریخ، باور کرده اند که خلافت اسلامی بود که با نامه نگاری های مرموز خود، هیزم بر آتشی نیفروخته می فکند و اندیشه تسخیر ایران پهناور را از آرزویی دست نیافتنی در ذهن سرداران نوکیسه مغول، و به مدد تشویق و تحریض های پر آب و تاب خود، به واقعیتی شدنی بدل کرد. (ر.ک روضه الصفا، تصنیف میرمحمد بن سید برهان الدین خواندشاه، الشهیر به میرخواند، چاپ تهران، صص ۷۸-۸۰)

اما این یک روی سکه بود؛ به نظر می رسید سردار نوپا و برادر خان بزرگ که ماموریتی دشوار بر گردنش نهاده شده بود، خاطره تاریخی خود را پاک کرده است و نگاه تازه ای به معادلات تاریخ دارد؛ سردار آرمانگرا نمی خواست جیره خوار کسی و یا نهادی باشد ولو نهاد قدرتمند و تاریخی خلافت که گستره ای را زیر فرمان ماندگار معنوی خود داشت و البته حقی بر گردن مغولان! هلاکوی تازه نفس دو هدف را در چشم انداز خود می دید: قلعه های تنومند اسماعیلیه و کاخ پر جبروت خلافت کهن اسلامی که عمری دیرینه داشت؛ هنوز که هنوز است به مدد پیشینه ای شکوهمند، پیکره حیات اسلامی را بر سر انگشت می چرخاند؛ مسلمانان، بریده از حافظه تاریخی خویش، به نهاد خلافت به مثابه وزنه ای سنگین می نگریستند؛ هلاکو نیک می دانست که اعتقاد قلبی عمیقی از اندرون مسلمانان می جوشد که همه به حرمت جبروتی است که از تشکیلات خلافت بیرون می زند؛ پس هنوز قدرت رقیبی در میدان هست!

اما آیا به راستی سرداران این سپاه نوپایی که در راه است، به یاد نمی آوردند آن قاصد موبلندی را که از بغداد آمده بود و پیغامش فقط یک جمله بود و بس: «موهایم را بتراشید.» خلیفه زیرک، نامه محرمانه اش را بر فرق سر تراشیده قاصد نوشت و وقتی موهای قاصد بلند و افشان شد، رهسپار دربار مغولستانش کرد تا به حيله ای که تاریخ لابد فاشش نخواهد کرد، دشمن دیرینه

خویش، خوارزمشاهیان را در مخمصه ای ناگهانی افکنده و به زانو درش آورد. ۱۰ و علاوه بر این بر یک عمر تلاش حاکمان ایرانی که می کوشیدند خلافت را از اوج به فرود گره زنند، مهر باطل زند. ۲۰

برخی از پژوهندگان، این نبرد را «جنگی مذهبی» (دکتر شیرین بیانی، مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، انتشارات سمت، چ اول، تهران، ۱۳۷۹ ص ۹۸) لقب می دهند؛ از این جهت که قوریلتای مغولی برای پیشبرد هدف سلطه جویی خویش، هلاکویی را برگزیده بود که از معدود مغولانی محسوب می شد که بر خلاف طبع و تربیت بیابانی اش، تعصب دینی سرسختانه ای داشت. فراموش نکنیم که تاریخ گواه روشن و راسخی است مبنی بر روحیه تساهل گرای سرداران مغولی. اسلام آوردن تدریجی ایلخانان در ادوار بعدی این نگره را محکم تر می نمایاند. اما هلاکو در این میان یک استثنا بود. هلاکو نیت کرده بود که تا مصر پیش براند؛ او آرمان بزرگی را در سر می پروراند؛ شاید به خاطر همین بلندپروازی است که برخی به او لقب اسکندر داده اند؛ اسکندر جهانگشایی که این بار از شرق می تازد. به حرمت همین آرمان گرایی اسطوره ای بود که در مسیر راهش به سوی آسیای غربی و در سمرقند، خیمه ای برای خان برپا داشتند که تار و پودی از جنس طلای ناب داشت و جشنی برگزار کردند که چهل روز ادامه پیدا کرد! ۳ شاید مغولان با برگزاری این برنامه های شادمانه، جشن افتتاحیه یک پیروزی دوباره را کلید می زدند. هلاکو قرار بود دو ستون نستوه عالم اسلام را فرو شکند، دو ستونی که بر پایه های اعتقادی بخش هایی از جامعه اسلامی بنا نهاده شده بودند و تا سال ها و سده ها مغرورانه دوام و قوام یافته بودند. داعیان اسماعیلی، بازماندگان حسن صباح که نامش لرزه بر پیکره قدرت های روزگار می فکند، نهفته در پس قلعه های پرشکوه خویش، با اتکا به سیاست متناوب «پنهان گری» و «آشکار گری» که در واقع نوعی ستیز و پرهیز تاریخی حيله گرانه بود، و نهاد خلافت با اتکا به اندیشه راست کیشی سنتی غالب بر توده های جامعه. و این دومی توانسته بود با ایستادن بر پایه هایی محکم تر و انبوهی طرفداران سنتی اش، انسجام و نهادینگی بیشتری برای خود دست و پا کند. اما این هر دو با همه تفاوت هایشان، در یک چیز با هم برابر بودند: آنچه را که می توان در فروریختن این هر دو بن مایه های اصیل تاریخ اسلامی، به یک اندازه موثر دانست، سردرگمی و ازهم پاشیدگی درونی لاینحلی بود که همچون گره ای کور، کلاف ماندگاری شان را درهم پیچیده بود؛ گره ای که آنچنان مزمن شده بود که دیگر با دندان هم گشوده نمی شد!

به هر حال فروپاشیدن این دو قدرت تاریخی، علاوه بر آن که نقطه عطفی در پیچ تاریخی حیات مسلمانان محسوب می شد، از جمله مهم ترین اقدامات مغولان غارتگر نیز به شمار می رود. در واقع بعد از فروپاشیدن این دو قله رفیع قدرتمداری بود که

امپراتوری جهانی مغول، عصر تازه و درخشان خود را کلید زد؛ مسلمانان رهبری دیرینه مذهبی و مستحکمی را که همچون حلقه اتصال زنجیره شان بود، از دست دادند و گروه های اپوزیسیون مسلمان، با افول اسماعیلیه، نهادهای تنومند و مبارز را! به راستی آیا خلیفه مستعصم بالله، آن گاه که در خلوت تنهایی خویش می نشست و خطی می نوشت (در ذکر خصوصیات این واپسین خلیفه نگونبخت عباسی نوشته اند که او مردی خیر و خوش خلق و متدین بود. قرآن را حفظ داشت و خطی نمکین می نوشت...) بی آنکه بداند چه کسانی پشت دروازه های بغداد ایستاده اند و صف جنگ می آریند، هیچ می دانست که این همه مهربانی و آزاداندیشی در اداره قلمروی پهناور که از زخم هایی دیرین به خود می پیچد، افاقه نخواهد کرد و چند صباحی دیگر با مشت و لگد سربازان بیگانه مغولی، لای بوی نمد و خستگی یک عمر و خاطره اندوهی بازمانده از تاریخ، به مرگی نابهنگام خواهندش سپرد؟ و لابد خلیفه و نهاد خلافت باید به خود می بالیدند که مغولان خونریز، حرمت مقام خلافت را پاس داشته اند و به جای این که خون خلیفه را بریزند، نمد مالش کرده اند. و آیا این سنت تلخ، که نشانه ای بود مضحک از اهمیت و ارزش مقام مقتول، از همین زمان و به عنوان مرده ریگ بی معنایی از مغولان، در تاریخ و فرهنگ این سرزمین بازماند؟ (نگاه کنید به سرنوشت مردانی همچون قائم مقام فراهانی و...)

واقعیت این است که این آخرین خلیفه نمی توانست با حيله ورزی های پیشینیان خویش، ۴ نزاع دیرین شیعه و سنی را در مرز خلافت خویش فرو بخواباند، نزاعی که ذره ذره پیکره یکپارچه حیات اسلامی خلافت را می سایید و هیچ تدبیری برای خاموش کردنش اندیشیده نمی شد. جالب است که خلافت آنقدر فرسوده و فرتوت شده بود که نمی توانست با سیاست و تعمق با این بحران فراگیر روبه رو شود: «در این دوران وانفسا و تشویش، دستگاه خلافت در عوض جلب قلوب مردم و اقلیت ها و وحدت بخشیدن به همه نیرو های موجود، سیاستی کاملاً مغایر در پیش گرفته، با دشمنی علنی و جنگ با فرقه تشیع از یک طرف و آزار و اذیت مسیحیان بغداد و سایر شهر های عراق از طرف دیگر، زمینه اتحاد نیرو ها را از بین برد.» (مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، ص ۱۴۳) و این دودستگی ها و لجام گسیختگی ها همه به سود نیت مغولان مهاجم بود. (ر.ک امپراتوری مغول و ایران، دوران فرمانروایی چنگیزخان و جانشینان او، دکتر ابراهیم تیموری، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، تهران ۱۳۷۷، ص ۴۷۴) بماند که ظاهراً خلیفه هم مقابله به مثلی کرده بود و در برابر فراموشکاری سردار مغرور مغول، بدقولی کرده و در نبرد هلاکوخان از دادن سپاهیانی که در روابط رازآمیز قبلی خود با مغولان، وعده داده بوده است، سر باز زد! (ر.ک جامع

التواریخ، ۱۳۳۸ ج ۲ ص ۶۹۹) شاید خلیفه می اندیشید که این بار هم سپاه مغول به مدد لطف و عنایت الهی شکست خواهد خورد که اگر جبری هم در کار باشد بی گمان شامل حال مقرر خلافت مستعصم نخواهد شد!

• توطئه از کجا آب می خورد

در این میان البته نباید نقش ایرانیان زیرک و مدبری را که به هزار ترفند به دستگاه و تشکیلات مغولان راه یافته بودند، نادیده انگاریم؛ ایرانیان شیعه مذهبی که حافظه تاریخی سیاهی از خلافت عباسی در پستوهای ذهن خویش اندوخته بودند و اکنون زمان را برای انتقامی تاریخی، آماده و مهیا می دیدند. منابع تاریخی به صراحت از مردی نامدار به نام خواجه نصیرالدین طوسی در تشویق هلاکو برای حمله به بغداد افسانه ای نام می برند؛ از جمله خواندمیر در اثر خود، (حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۲۳۵) و در همین زمینه می نویسد: «هلاکو بعد از ازبین بردن اسماعیلیان به سعی خواجه نصیرالدین طوسی عازم بغداد شد.» قاضی نورالله شوشتری همچنین نگره ای را تایید کرده و می افزاید: «چون خواجه تعصب مستعصم را در مذهب تسنن می دانست و آزار شیعیان را شنیده بود، هلاکو را به فتح بغداد برانگیخت.» (ر.ک مجالس المومنین، ج ۲ ص ۲۰۵) برخی دیگر از مورخان سنی، چنان به همکاری خواجه در نبرد هلاکو و خلافت اسلامی یقین داشتند که متعصبانه خواجه را متهم به کفر و الحاد نیز کردند (ر. طبقات الشافعیه الکبری، جلد ۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵) به هر حال گذر زمان و جبر تاریخ، هرگز به محقق امروزی این اجازه را نمی دهد که از نیات درونی افراد برای عملکردها و تصمیماتشان، با اطمینان سخن بگوید و با یقین حکم صادر کند. هیچ پیدا نیست که خواجه می کوشیده است انتقامی تاریخی بگیرد یا فقط به حفظ جان و مال خویش می اندیشیده است؟ ما هنوز نمی توانیم با قاطعیت خواجه را قهرمان ملی بنامیم. ما فقط می توانیم زیرکی او و امثالش را در آن برهه حساس تاریخ، تحسین کنیم و مدبرانه از هرگونه قضاوت ارزشی، دامن برکشیم. جالب است که اضافه کنیم که اتفاقاً در همین مقطع حساس، وزیر خلیفه، مویدالدین محمد بن احمد بن علی العلقمی، نیز مردی است شیعه مذهب و برخاسته از قبیله اسد که به شیعی گری شهره بوده اند! آیا آگاهی بر این موضوع می تواند ما را به این اندیشه گره بزند که تشیع کوشیده است با استفاده از بلوای سیاسی پدید آمده، فریب تاریخی آل عباس را جبران کند؟ با این حساب به راستی باید قول دکتر بیانی را پذیرفت و این نبرد تاریخی را «جنگی مذهبی» و یا به تعبیر رساتر «جنگ فرقه ها» نامید!

• خلیفه را به نمد و نمدمالان سپردند!

اما پرسشی که اهمیت اساسی دارد این است که نهاد خلافت چرا در برابر مغولان بیگانه به سرعت به زانو درآمد؟ قبلاً به دلایلی که در کنه نهاد جامعه، بافت اجتماعی، تقسیم بندی های فرقه ای و ستیزه های تاریخی بغداد نهفته بود و دودستگی و ازهم پاشیدگی می آفرید، اشاره کردیم. در کنار همه این کاستی ها باید اضافه کنیم که در هنگامه نبرد نیز میان خلیفه و اعوان و انصارش، هیچ یکدستی و همدلی ای حاکم نبود. خلیفه به حیاتی ابدی می اندیشید و مرگ را در چند قدمی خود نمی دید؛ یاران و مشاوران خلیفه نیز هر یک در اندیشه جامه عمل پوشاندن بر انگاره های ذهنی خود بودند. در این میان ابن العلقمی و دواتدار کبیر که در واقع دشمن درجه یک وزیر بود، به بدگویی و سعایت یکدیگر پرداختند و هر یک آن دیگری را در برابر خلیفه توطئه گری خائن جلوه می دادند و خلیفه بیچاره تازه می فهمید که آن همه گوشه عزلت گزیدن ها و دوری کردن از حکومت، امروز ضربه نهایی را بر پیکره میراث قدرتمداری خاندانش خواهد زد! و این آگاهی دیر هنگامی بود. سفیران هلاکو و پیغام مدارای خان مغول هم حتی کارگر نیفتاد و باد غرور نهاد ازهم پاشیده و سردرگم خلافت نخواهید! تدبیراندیشی وزیر مصلحت گرای خلیفه هم تاثیری نبخشید و مذاکرات بی فرجام رها شدند. خلیفه دهن بین، نمی توانست تصمیم مشخص و قاطعی اتخاذ کند و مقتدرانه بر آن پای بفشارد. و جالب اینجا است که این بی تدبیری، تاوان سختی داشت: مغولان «به قدری کشتند که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل روان گشت.» (ر.ک تاریخ و صاف، ج ۱ ص ۳۷ و ۳۸) و پشت بند این قتل عام تاریخی بود که خلیفه را به نمد و نمدمالان سپردند؛ «تصمیم گرفته شد تا خلیفه را در نمدی پیچند و به تدریج با ضرب چوب و لگد بکشند تا در صورت ظهور حادثه ای احتمالی، دست از کار بکشند.» (مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، ص ۱۵۸) تاریخ به ما نمی گوید که منظور از آن حادثه احتمالی برای خلیفه ای که آب از سرش گذشته و سرزمینش به یغما رفته است، چیست! همچون تل ناگفته ها و معماهایی که فراوانند در دل تاریخ... البته باید اضافه کنیم که این عمل آستن نماد هایی از دل فرهنگ مغولان بوده است درباره معاد و دنیای پس از مرگ؛ مغولان بر پایه اندیشه های خویش بر این باور بودند که از آنجا که روح هر انسانی در خوش جاری است، اگر خون کسی ریخته شود روحش نیز پامال خواهد شد و دیگر در عالم باقی مستعصم باللهمی نخواهد برخاست و لابد این نهایت لطف مغولان بوده است که خلیفه را به همان شیوه ای کشتند که شاهزادگان شان را می کشتند! (ر.ک تاریخ کمبریج، جلد ۵، ص ۳۲۸) خلافت اسلامی با عمری چندین قرنه، در برابر استپ نشینان به زانو درآمد. لاپیدوس در باره فروپاشی خلافت تنومند عباسی تعبیر جالبی دارد، آنجا که می نویسد: «سقوط امپراتوری عباسی حتی از زمانی آغاز شد که امپراتوری سرگرم

تحکیم پایه های اقتدار خود بود.» (تاریخ جوامع اسلامی / از آغاز تا قرن هجدهم، ایرام لاپیدوس، ترجمه محمود رمضان زاده، موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۶)

به هر حال این پایان تراژیک چندین سده قدرتمداری مردانی بود که بناحق خود را جانشین پیامبر می دانستند. اما آیا این چتر برای همیشه از فراز سر مسلمانان برداشته شد؟ این پرسشی است که باید از تاریخ پرسید...

پی نوشت ها:

۱- این کینه، ریشه ای تاریخی داشت و به زمانی بازمی گشت که خوارزمشاهیان علناً به نبرد با نهاد خلافت برخاستند و کوشیدند یک شیعه مذهب را بر سریر خلافت بنشانند. حتی سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ملاقاتی با فرستاده خلیفه، یعنی همان شیخ سهروردی معروف و در پاسخ به تمجید های او از خلیفه وقت و ذکر ویژگی هایش چنین پاسخ داد: این کس که تو او را وصف می کنی در بغداد نیست، من می آیم و کسی را به خلافت می نشانم که بدین اوصاف باشد. رک سیرت جلال الدین منکبرتی _ ص ۳۰۱

۲- این انگاره در تاریخ روابط پیچیده میان سلطان و خلیفه، از واقعیت های محتوم تاریخی است که در ادوار گونه گون نیز به کرات تجربه شده است؛ تاکتیک هیزم افکنی در آتش کم سوی نزاع میان دو قدرت روبه روی خلافت برای سست کردن نیروهایشان. نمونه ملموس این سیاست را در خط مشی نهاد خلافت در برابر قدرت جویی یعقوب لیث صفاری پیش از این دیده ایم. به یاد بیاورید حکم هایی که خلیفه همزمان برای دو قدرت جویای نام می فرستاد و آن دو را در برابر هم قرار می داد...
۳- این همه تدارکات از سوی ارغنه خاتون زنی که به جای همسر در گذشته خویش مقام خانی یافته بود، فراهم شده بود.
۴- ناصرالدین الله، نمونه بارز خلفای پیشینی بود که با سیاست ورزی زیرکانه خویش، از جمله گرایش به گروه های موسوم به فتوت که از جمله ناراضیان بودند، و دیگر اقدامات آرام، توانست برای مدتی مدید، آتش زیر خاکستر را خاموش نگه دارد.